

درس پانصد و بیست و ششم

ارائه طرق مختلف برای ابطال تعلق جعل به ماهیت (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

طريقاً آخر في فسخ هذا الرأي.

لو كانت الماهية بحسب قوام ذاتها مُفْتَقِرَةً إلى الجاعل لَزَمَ كَوْنُ الجاعلِ مَقْوَمًا لَهَا.^۱

خب راجع به این صحبت کردیم. اینجا دو سه طریق دیگر مرحوم آخوند برای ابطال تعلق جعل به ماهیت ذکر می‌کنند و مطالب هم کم‌وبیش برای رفقا روشن است. طریق اول را جلسه قبل اشاره کردیم که برای این مسئله به خود مفهوم ماهیت برمی‌گردد که اگر خود ماهیت ذاتاً احتیاج به جاعل داشته باشد، در واقع ارتباط به جاعل از مقومات ماهیت می‌شود مثل ذاتیاتش؛ چطور در ذاتیات یک ماهیت، ذاتیات مقوم برای ماهیت هستند که لولا آن ذاتیات این ماهیت اصلاً تحقق نوعی پیدا نمی‌کند و این ذاتیات باید در مفهوم ماهیت باشد.

مثلاً در مفهوم انسان، حیوانیت، ناطقیت و امثال ذلک، همه جزء مقومات این مفهوم هستند و اگر شما حیوانیت را بردارید طبعاً این اختلال در این حقیقت نوعیه پیدا می‌شود یا همین‌طور ناطقیت. روی این جهت اگر استناد به فاعل جزء ماهیت باشد باید از مقوماتش باشد و بدون تصور آن مفهوم مقوم، تصور ماهیت ممتنع باشد، این هم بدیهی است. درحالی‌که خیلی از ماهیات را تصور می‌کنیم - البته ماهیاتی که جنبه اضافی ندارند ولی ماهیاتی که در آنها اضافه هست آنها مسئله‌شان فرق می‌کند - مثل انسان، حیوان، غنم، حجر، آسمان، زمین و تمام این ماهیات، غیر از ماهیاتی که حیثیت اضافی دارند، همه اینها بدون لحاظ این مسئله در ذهن تصور می‌شوند و استناد به فاعل و امثال ذلک اصلاً به ذهن نمی‌آید. اصلاً آنها در ذهن قرار ندارند و این حکایت از این می‌کند که خود ماهیت فی حد ذاته در ذاتش احتیاج به استناد به جاعل نیست بلکه استناد به جاعل یک امری خارج از ذات ماهیت است که یا تعلق می‌گیرد یا تعلق نمی‌گیرد در عین حال که ما خیلی از ماهیات را تصور می‌کنیم و هنوز هم استناد جاعل به آن تعلق نگرفته است. پس این مسئله به آن برمی‌گردد.

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰۸.

اباء نداشتن ماهیت از تکثر و حمل بر مصادیق متعدده

طریق دیگری که ایشان در اینجا می‌فرمایند، برگشت این قضیه به تشخیص هست. در ماهیات شکی نیست اینکه آنچه را که مبرهن و مسلم شده مسئله این است که تشخیص به وجود هست. چون ماهیت فی حد ذاته اباء از تکثر و حمل بر مصادیق متعدده ندارد و آنچه را که موجب تشخیص اوست عبارت از آن ماهیت جزئی است و آن ماهیت جزئی قبل از اینکه به فاعل و جاعل استناد پیدا کند، معروض برای کلی است. ما می‌توانیم بگوییم: حیوان ماهیة کلیة، ماهیة سبعی؛ دارای وسعت است، ماهیة شاملة، ماهیة عامّة. این مصداقیت برای کلی و اینکه کلی را حمل می‌کنید دلیل بر این است که ماهیت خودش فی حد نفسه اباء از مصادیق متعدده ندارد.

تشخیص ماهیت به واسطه استناد به جاعل

منظور از وجود حقیقی و انتزاعی

پس این تشخیص از کجا آمد؟! تشخیص به واسطه استناد به جاعل آمد. پس در ذات ماهیت استناد به جاعل نیست و وقتی که استناد به جاعل پیدا کند، در آنجا تشخیص می‌آید. خوب مسلم است! آن تشخیص هم یا عبارت از وجود حقیقی است یا وجود انتزاعی. وجود حقیقی که همان حصص حقیقیه وجود است که بر مذهب مشائین برای هر ماهیتی یک حصه‌ای از آن وجود حقیقی به واسطه جعل تعلق می‌گیرد. وجود انتزاعی بنا بر مکتب قائلین به اصالت ماهیت که وجود را وجود انتزاعی می‌دانند؛ یعنی بعد از تحقق جعل یک انتزاع امر عقلی می‌کنند که عبارت از وجود است ولی آن وجودی که دوباره انتزاع می‌کنند، وجود متشخص است. علی کل حال خود ماهیت فی حد ذاته اقتضاء استناد به جاعل را نمی‌کند و خودش عام است، یا به واسطه وجود حقیقی تشخیص پیدا می‌کند مثل قائلین به اصالت وجود و مشائین یا به واسطه تغیر و تبدلی که بعد از استناد به جاعل در او پیدا می‌شود و بعد انتزاع وجود می‌شود مثل قائلین به اصالت ماهیت و مذهب اشراقیین. علی کل حال این هم دلیل بر این است که خود جعل به ماهیت تعلق نمی‌گیرد و از این نقطه نظر اشکال وارد می‌شود.

دلیل دیگری که خیلی دلیل قابل بحث نیست، مرحوم آخوند در اینجا ذکر می‌کنند - نمی‌دانم می‌رسیم یا نه - این است که قائلین به جاعلیت و مجعولیت در ماهیات باید حکم به اعتباریت این ماهیات کنند. چرا؟ چون وجود پیش آنها یک امر اعتباری است! اگر قرار باشد که مؤثر و متأثر در ممکنات خود ماهیات باشند بنابراین خود ماهیات هم امر اعتباری می‌شوند. مجعولات غیر از مجعول اول که آثار همان هویت ذاتیه است

و در آن هویت ذاتیه وجود بحث و بسیط هست و اثر آن وجود در آن تأثیر اول عبارت از وجود است متها وجود محدود و وجود مقید، در آنجا دیگر نمی‌توانیم وجود را انکار کنیم چون اثر اول برای همان مقام ذات است که مقام وجود صرف و صرف الحقیقه است. ولی از آن به بعد یعنی از اثر اول که از مقام واحدیت بگذرد، تمام اینها امور اعتباری می‌شود.

بنابراین وجود که پیش این آقایان امور اعتباری می‌شود، ماهیات هم که اثر آنها در هویت است آنهم امور اعتباری است به خاطر اینکه قبل از تعلق جعل در هویت خود و در اعتباریت خودش باقی بود پس تأثیر و تأثرات همه اعتباری می‌شود! خب این هم که **لا یقولُ به أحد!** این هم مشخص است. بنابراین با این مطالبی که ذکر شد، تعلق جعل به ماهیت به طور کلی باطل می‌شود.

طریقٌ آخرٌ فی فسخِ هذا الرأی لو کانت الماهیة بحسبِ قوامِ ذاتِها مُفتَوَرةً إلی الجاعِلِ لَزمَ کونُ الجاعِلِ مَقومًا لَهَا فی حَدِّ نَفْسِهَا.

در تعلق جعل به ماهیت، اگر ماهیت به حسب قوام ذاتش احتیاج به جاعل داشته باشد، نه به واسطه خارج از ذات، نه! خود ماهیات در مفهومش احتیاج به جاعل هم خوابیده است؛ یعنی ماهیت انسان که حیوان ناطق است سه چیز است؛ حیوان و ناطق و افتقار به جاعل، احتیاج به جاعل سه چیز می‌شود. پس در حد ماهیت، افتقار به جاعل هم گنجانده شده است. اگر این طور باشد پس جاعل در تعریف ماهیت باید مقوم ماهیت باشد! شما در تعریف ماهیت باید استناد به جاعل را بیاورید، آنهم از مقوماتش می‌شود درحالی که ماهیت را بدون جاعل تصور می‌کنیم. در تصور انسان استناد به جاعل خوابیده است، چیزی در آن نخوابیده است!

فَیَبْقَدُّمُ عَلَیْهَا تَقَدَّمَ الذَّاتِیَ عَلَی ذِی الذَّاتِیَ أی التَّقَدُّمُ بِالْمَاهِیَةِ کَمَا هُمْ مُعْتَرِفُونَ بِهِ فِیْلِزَمُ أَنْ لَا یُمْکِنُ تَصَوُّرُ الْمَاهِیَةِ مَعَ قَطْعِ النَّظَرِ عَنِ الْفَاعِلِ وَ ارْتِبَاطِهَا بِهِ وَ لَیْسَ کَذَلِکَ^۱.

پس تقدم ذاتی بر ذی ذاتی بر آن ماهیت مقدم است مثل تقدم اجزاء ماهیت بر ماهیت [همان طوری که آنها معترف به آن هستند]. در این صورت تصور ماهیت بدون استناد به جاعل محال است درحالی که شما تصور می‌کنید.

فَإِنَّمَا قَدْ نَتَّصَرُّ بِعَضِّ الْمَاهِیَاتِ بِکُنْهَیْهَا مَعَ قَطْعِ النَّظَرِ عَنِ غَیْرِهَا فَضْلاً عَنِ الْفَاعِلِ.

ما برخی از ماهیات [را به صورت ذاتی و با قطع نظر از غیر آنها تصور می‌کنیم دیگر چه برسد به فاعل]، البته ماهیاتی که آنها از مقوله اضافه نیستند و در آنها جنبه اضافی نیست. جنبه نسب و ماهیات نسبی و ماهیات اضافیه، آنهایی که در آنها اضافه نسبت و اینها هست مثل: ابوت، بنوت، فوقیت و تحتیت. ابوت یعنی استناد به فاعل و پدر، بنوت استناد به فاعل، و امثال ذلک، ماهیاتی که استناد به فاعل در آنها هست. وقتی که می‌گویید: جنبه بنوت فلانی این طور است، بدون اب نمی‌شود این قضیه مورد توجه قرار بگیرد. یا اینکه بگویید: فلانی

^۱. همان.

فرزند شخصی هست، همین که می‌گویید: فرزند، طبعاً باید آن پدر بودن و ابوت را در این ماهیت لحاظ کنید، غیر از اینکه به خودش بدون لحاظ آن ابوت و امثال ذلک نظر بیندازید.

تلمیذ: تصور همین ماهیت اضافی هم نیاز به استناد به فاعل ندارد.

استاد: فاعل خاص، به‌طور کلی نیاز به استناد فاعل دارد.

تلمیذ: نیاز به استناد ماهیت فاعل دارد نه خود فاعل.

استاد: تا مفهوم فاعل را تصور نکنید که این ...

تلمیذ: در حد تصور.

استاد: خوب این هم تصور است و بحث ما هم تصور است.

تلمیذ: آیا حقیقت جاعل در خود ...

استاد: **فإنَّ قَدْ نَتَصَوَّرُ**، ما الآن در مقام تصور صحبت می‌کنیم که شما انسان را که تصور می‌کنید فقط

حیوان ناطق است؛ یعنی شما استناد به اینکه این حیوان ناطق از کجا پیدا شده و تعلق فاعل و این حرف‌ها

ندارید ولی بعضی از ماهیات، نه! در آن ماهیات استناد به فاعل، جاعل، مؤثر و علت هم خوابیده است. مثلاً

تصور معلولیت یک شیء یا تصور حرارت؛ شما می‌گویید: در این اتاق حرارت غیر شمس است. فوراً استناد

به حرارت کهربائیه یا حرارت ناریه [پیدا می‌کند و در این] استناد یک چیزی خوابیده است؛ یعنی در تصور

معلولات یا در تصور علت، وقتی شما علت یک شیئی را بیان می‌کنید طبعاً باید معلول او هم در ذهن بیاید!

اصلاً بدون معلول نمی‌توانید علت را تصور کنید! یا در تصور معلول، نمی‌توانید علت را تصور نکنید! و در

نسبت و اضافات هم همین‌طور است. در این اموری که در آن، جنبه ارتباط در این ماهیت قرار گرفته است

مثل: علیت، معلولیت، ارتباط، فوقیت، اضافه، تحتیت و امثال ذلک. شما می‌گویید: این سقف برای اینجا سقف

کوتاهی است، تا می‌گویید: این سقف کوتاه است، پس فوراً باید تحت و عرض آن هم تصور بشود و این

نمی‌شود حتی بدون اینکه اسم بیاورد.

وَ نَحْكُمُ عَلَى الْمَاهِيَةِ الْمَأْخُودَةِ مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ بِأَنَّهَا لَيْسَتْ إِلَّا هِيَ فَعَلِمَ مِنْ ذَلِكَ أَنَّ نَفْسَ الْمَاهِيَاتِ
وَ الطَّبَائِعِ الْكَلْبِيَّةِ فِي ذَوَاتِهَا غَيْرٌ مُتَعَلِّقَةٌ بِغَيْرِهَا بَلِ التَّلَقُّ مِمَّا يَعْضُ لَهَا بِحَسَبِ حَيْثِيَّةِ أُخْرَى سِوَاءَ
كَانَتْ انْتِزَاعِيَّةً عَقْلِيَّةً أَوْ انْضِمَامِيَّةً عَيْنِيَّةً.

پس ما این ماهیات را در ذهن خودمان تصور می‌کنیم با اینکه قرائن و شواهد و مصاحبات آن را تصور

نمی‌کنیم چه برسد به فاعل که خیلی بعید است و از ماهیت خیلی دور است! **الماهية لا ليس و لا ايس،** هر دو

را حکم می‌کنیم. **فَعَلِمَ مِنْ ذَلِكَ ...** پس این مطلب از اینجا روشن می‌شود که نفس ماهیات و طبایع کلیه در

ذواتشان به غیر تعلق ندارند، در وجود خارجی دارند ولی در مفاهیمشان ندارند.

بَلِ التَّلَقُّ مِمَّا يَعْضُ ... آن تعلق به واسطه حیثیت دیگر برای این ماهیت حاصل می‌شود. آن حیثیت

چیست؟ حالا می‌خواهد یک حیثیت انتزاعیه عقلیه باشد چه اینکه در وجودات اضافی انتزاعیه نسبت به قائلین

به اصالت ماهیت یا انضمامیه عینیه باشد مثل قائلین به وجود حقیقی برای این ماهیات که الآن وجود **بِعَيْنِيَّةِ** و

بِحَقِيقَتِهِ بر ماهیات عارض شده است.

وَ لَا يَلْزَمُ مِمَّا ذَكَرْنَا جَوَازُ انفكاكِ الماهيةِ عَنِ الوجودِ بِحَسَبِ الخارجِ كما زعمتهُ الْمُعتزلةُ أو بِحَسَبِ الذهنِ كما هو مَنْقولٌ عَنِ الصوفيةِ فِي الأعيانِ الثابتهِ عَلَى اصطلاحِهِمْ.^۱

از این چیزی که گفتیم لازم نمی آید که شما ماهیت را از وجود به حسب خارج منفک بدانید! این انفکاک، انفکاک ذهنی است، نه انفکاک خارجی! [همان طور که معتزله خیال کردند]، ماهیت در خارج عین وجود است. یا به حسب ذهن همان طوری که از صوفیه [می گویند]. البته اینها [قابل اشکال] نیستند و کلام اینها توجیه دارد نه اینکه همین طوری ذکر شده است. آنها در مسئله اعیان ثابته - الآن بحثش را مطرح نمی کنیم - که از همین جا مثل افلاطونیه ناشی می شود قائل هستند به اینکه حقیقت اعیان ثابته بعضی ها در ذات باری تعالی فقط صورت عینیّه محضه است اما حقیقت وجود اختصاص به ذات باری دارد و عین ثابت فقط یک صورت علمیه است. البته بعضی از افراد قائل به این مسئله هستند؛ آنهايي که قائل به توغل در توحید هستند و به عنوان متوغل در توحید معروف شده اند که وجود را مختص به ذات باری می دانند و هیچ نوع وجودی برای اعیان ثابته قائل نیستند و اینها را در عالم وجود علمی و علم عنائی حق بدون تعلق وجود به آنها، فقط اشباح می دانند که البته این مسئله قابل توجیه است و خیلی هم مرحوم صدرالمتهلین بر این طایفه از صوفیه حمله کرده است و همین طور مرحوم حاجی در منظومه به بعضی از این افراد در مسئله اعتباریت وجود [اشکال کردند و] این مطلب را ذکر کرده اند، که در آنجا ما کلام بعض از صوفیه را توجیه کردیم و این مسئله همان مطلبی است که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در تعلیقات خود در تعلیقه اول یا دوم در محاکمات، آن محاکمه اولی که مرحوم آقا ذکر می کنند، این مطلب را در آنجا می آورند و این نظر را تأیید می کنند و اثبات وجود برای اعیان ثابته ...، که البته به عنوان اعیان ثابته نمی آورند و فقط به این عنوان **بَعْضُ المَتَوَغَّلِينَ فِي العِرْفَانِ وَ التَّصَوُّفِ**، ذکر می کنند و ایرادی بر مرحوم آخوند هم وارد می کنند که اینکه شما کلام آنها را رد کردید و نسبت به وجود را که از مطالب آنها رفض وجود نسبت به آن ماهیات استفاده می شود، این طور نیست! این طور نیست که اینها اصلاً نفهمند که این ماهیات موجوده نیست و حکم عدم به آن بکنند پس چرا به این ماهیات ترتیب اثر می دهند؟! بنابراین مقصود آنها اثبات حقیقت وجود صددرصد و به تمام معنا برای ذات باری است؛ در مقام حقیقت عینیّه خارجیّه، نه در مقام ظهور و بروز! در مقام ظهور و بروز، عدم، ظهور پیدا نکرده بلکه وجود ظهور پیدا کرده است ولی ظهور در وجود نباید موجب بشود که شما برای این مظاهر حکم به استقلالیت وجود کنید! این مسئله در آنجا هست که من خیال می کنم یک خطا و اشتباهی از ایشان در اینجا هست که در اینجا قائل به نفی وجود هستند حتی وجود ذهنی در مسئله اعیان ثابته!

^۱. همان، ص ۴۰۹.

كَيْفَ وَ الْمَمْكُنْ مَا لَمْ يُوَجَدْ أَصْلًا لَمْ يُكُنْ شَيْئًا مِّنَ الْأَشْيَاءِ وَ الشَّيْئَةُ غَيْرُ مُنْفَكَةٍ عَنِ الْوُجُودِ بِالْبَرَاهِينِ الْقَطْعِيَّةِ بَلْ كَمَا أَنَّ فِي طَرِيقَةِ هَوْلَاءِ الْقَوْمِ الْمَاهِيَةِ مُفْتَقِرَةٌ إِلَى الْجَاعِلِ فِي نَفْسِ ذَاتِهَا لَا فِي وُجُودِهَا إِلَّا بِالْعَرَضِ وَ لَا يَلْزَمُ مِنْهُ الْإِنْفِكَاكُ بَيْنَ الْوُجُودِ وَ الْمَاهِيَةِ كَذَلِكَ نَقُولُ فِي هَذِهِ الطَّرِيقَةِ الْمَحْوُجِّ إِلَى السَّبَبِ مَوْجُودِيَّةِ الْمَاهِيَةِ أَيْ صَيَّرَ وَرَثَتُهَا بِحَيْثُ مَنشَأً لِلْحَكْمِ عَلَيْهَا بِالْوُجُودِ لَا نَفْسَ ذَاتِهَا مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ وَ لَا يَلْزَمُ الْإِنْفِكَاكُ الْمَذْكُورُ.

اگر ممکن وجود پیدا نکند اصلاً اطلاق شیء به آن نمی‌شود! در هر جا که شیئی است باید در آنجا وجود باشد! در طریقه این قوم ماهیت مفتقر به جاعل در نفس ذاتش است، نه در وجودش الا بالعرض. ماهیت بالعرض احتیاج به وجود دارد؛ یعنی وجود امر اعتباری است نه اینکه یک امر حقیقی باشد و خود ماهیت احتیاج به جاعل دارد. و از این مسئله، انفکاک بین وجود و ماهیت پیدا نمی‌شود گرچه اینها وجود را برای ماهیت بِالْعَرَضِ وَ الْمَجَازِ می‌گیرند و قائل به اصالت وجود نیستند ولی در عین حال دوباره بین ماهیت و همین وجود بالعرض انفکاک می‌در خارج نیست.

كذلك نقول في هذه ... ما در این مسئله در این طریقت می‌گوییم: آنکه احتیاج به سبب دارد موجودیت ماهیت است. یعنی ماهیت به حیثی بشود که منشأ برای حکم به وجود بشود، نه خود ماهیت! چون در خود ماهیت ذاتیاتش همان ذاتیاتی است که می‌شناسیم و همان مفهومی است که می‌شناسیم و اضافه بر آن چیز دیگری نیست. بنابراین انفکاک مذکور دیگر در اینجا پیش نمی‌آید زیرا آنچه را که تصور می‌کنیم هنوز وجود خارجی پیدا نکرده است تا اینکه انفکاک بین ماهیات و وجود باشد، و آنچه که در خارج هست یا قائل به اصالت ماهیت است که ماهیت همان نفس الوجود است یا اینکه وجود از آن انتزاع می‌شود، در هر حال آنچه که در خارج هست، منفک از وجود إِمَّا عِینِی وَ إِمَّا عِتْبَارِی نیست! این طریق اول بود.

طریق آخر.
الماهيات الممكنة و الطبايع الكلية تَشَخُّصُهَا لَيْسَ بِحَسَبِ ذَاتِهَا وَ إِلَّا لَمْ تَكُنْ كَلِيَّةً أَيْ مَعْرُوضاً لِمَفْهُومِ الْكَلِّيِّ فِي الْعَقْلِ فَتَشَخُّصُهَا إِمَّا يَكُونُ بِأَمْرِ زَائِدٍ عَلَيْهَا عَارِضٍ لَهَا.
طریق دیگر برای ابطال جعل به ماهیت این است که ایشان می‌فرمایند: تشخص ماهیات ممکنه و طبایع کلیه به حسب ذاتشان نیست. خب این مسئله مشخص است. اگر تشخص به حسب ذات باشد دیگر حیوان کلی و انسان کلی نداریم؛ یعنی برای مفهوم کلی معروض واقع بشود. می‌گوییم: **الحيوانُ كَلِّيٌّ**، کلی را بر حیوان حمل می‌کنیم و حیوان یک امر کلی عقلی و منطقی بشود. تشخص ماهیات به واسطه امر زائدی بر آن است که بر آن عارض می‌شود و آن چیست؟

وَ عِنْدَ الْقَوْمِ إِنَّ الشَّيْءَ مَا لَمْ يَتَشَخَّصْ لَمْ يُوَجَدْ وَ الْمُحَقِّقُونَ عَلَى أَنَّ التَّشَخُّصَ بِنَفْسِ الْوُجُودِ الْخَاصِّ سِوَا مَا كَانَ أَمْرًا حَقِيقِيًّا خَارِجِيًّا أَوْ انْتِزَاعِيًّا عَقْلِيًّا.
در نزد حکماء شیء تا تشخص پیدا نکند وجود پیدا نمی‌کند! محققان می‌گویند: تشخص به نفس وجود خاص است حالا می‌خواهد امر حقیقی خارجی باشد که بنا بر رأی ما همه موجودات جزئیة خارجیة موجب تشخص ماهیات هستند. حیوان و انسان را از آن کلیت بیرون می‌آورند و یک فرد خارجی به وجود خاص

می‌کنند یا باز هم بنا بر قائلین به اصالت ماهیت، انتزاعی عقلی است که آنها دوباره وجود را انتزاع می‌کنند متنها قائل به اصل ماهیت هستند ولی آن وجودی را که انتزاع می‌کنند دوباره همان وجود خاص است؛ یعنی وجودی است که اختصاص به این دارد اگرچه اعتباری است ولی احتیاج به آن دارد!

مثل ریاست، رئیس به هر آدمی می‌گویند که بر یک عده حکومت و امر و نهی کند ولی الآن در یک اداره رئیس یک فرد خاص است؛ یعنی باینکه آن ریاست امر اعتباری است ولی تشخص آن، تشخص خاص است. ریاست آن اداره دیگر، یک تشخص خاص می‌شود و ریاست آن سازمان و اداره دیگر یک متشخص خاص می‌شود درحالی که خود ریاست یک امر اعتباری است! دلیل این نیست که چون یک امر اعتباری است پس نباید تشخص داشته باشد. قائلین به اصالت ماهیت، قائل به تشخص هستند متنها آنها آن تشخص را به واسطه امر اعتباری می‌دانند که وجود است و آن امر حقیقی همان استناد به جاعل است.

لأن تلك الطبيعة الكلية نسبةً لجميع أشخاصها المفروضة إلى الجاعل نسبةً واحدةً فما لم يتخصَّص
بواحدٍ منها لم يصدُر من الجاعل فالمجْعولُ إذن أولاً و بالذات ليس نفسَ الماهية الكلية بل هي مع
حيثية التعيين أو الوجود أو شئت فسمه^۱

تساوی تمام افراد انسان نسبت به جاعل

نسبت تمام افراد انسان به جاعل یکی است. مادامی که نسبت به یکی از اینها تخصص پیدا نکردند از جاعل صدور پیدا نمی‌کند. خود کلی که استناد به جاعل ندارد! باید کلی متشخص بشود و تخصص پیدا کند تا اینکه جعل به آن تعلق بگیرد. جعل به امر کلی که تعلق نمی‌گیرد بلکه جعل به ماهیت جزئی تعلق پیدا می‌کند. پس جعل بر ماهیات کلیه نخورده است بلکه آن ماهیت کلیه از حیث اینکه آن ماهیت کلیه دارای این مصداق هست [به آن خورده است]. از حیث اینکه مقصود از انسان این است و الا اگر جعل به انسان کلی بخورد، انسان کلی که در خارج تحقق پیدا نمی‌کند! هزارتا هم به آن جعل بخورد، دوباره در همان عالم کلیت خود باقی می‌ماند.

عدم تعلق جعل به ماهیت کلیه

بله، وقتی که گفتیم: انسان در ضمن زید، آن وقت جاعل می‌گوید: پس الآن بنا بر قائلین به اصالت وجود به آن وجود می‌دهم یا بنا بر قائلین به اصالة الماهیه به آن تعین می‌دهم. پس جعل نمی‌تواند به خود ماهیت کلیه تعلق بگیرد درحالی که نمی‌توانیم جزئیت را بدون آن ماهیت کلیه به ماهیت اضافه کنیم. ماهیت انسان قبل از

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۱۰.

اینکه جعل بخواهد به آن تعلق بگیرد نمی‌تواند جزئی بشود! نمی‌شود جزئی بشود. حتی اگر شما بخواهید تصور آن ماهیت را در ذهن بکنید چاره‌ای ندارید که از وجود ذهنی ضمیمه آن ماهیت کنید تا ماهیت را در ذهن خود جزئی کنید. بالأخره پای وجود در کار می‌آید! اما اگر وجود ذهنی را پشتوانه قرار ندهید، آیا می‌توانید تصور جزئی از جزئیات کنید؟! امکان ندارد. می‌توانید تصور زید کنید؟! زیدی که هنوز مخلوق نشده و تکون پیدا نکرده است.

آیا می‌توانید تصور این شیء به خصوص کنید؟! نه، نمی‌شود. آن وجود ذهنی می‌آید به آن ماهیت کلی تشخیص می‌دهد ولو در ذهن! بنابراین اینکه جعل تعلق بگیرد به یک ماهیت متشخصه متعینه این محال می‌شود، این نتیجه این بحث است.

لَا يُقَالُ تَشَخُّصُهَا كَوُجُودِهَا بِنَفْسِ الْفَاعِلِ لَا بِأَمْرِ مَأْخُودٍ مَعَهَا عَلَى وَجْهِ مِنَ الْوَجُوهِ.

همین ماهیت از کلیت یک پشتک و معلق می‌زند و متشخص می‌شود، همین که جعل از فاعل تعلق به انسان کلی گرفت هم آن انسان را برمی‌گرداند و هم به او تعلق خارجی می‌دهد و هم همه کار را باهم می‌کند. خلاصه، آش قارشمیش^۱ می‌شود. این جعل از ناحیه فاعل می‌آید و آن ماهیت کلی را تبدیل به متشخص و متعین خارجی می‌کند. نه اینکه یک وجودی بیاید با آن ضمیمه بشود حالا نه به عنوان وجود حقیقی یا به عنوان وجود انتزاعی بلکه خود تشخیص این به واسطه انتساب به فاعل است. اینکه یک بام و دو هوا شد!

لَا تَأْتِي نَقُولُ هَذَا إِنَّمَا يَتَمَثَّلُ وَيَصِحُّ فِيمَا إِذَا كَانَ أَثَرُ الْفَاعِلِ نَحْوًا مِنْ أَنْحَاءِ حَقِيقَةِ الْوُجُودِ لَا الْمَاهِيَةَ.
در آن جایی این حرف را شما می‌زنید که اثر فاعل حقیقت وجود باشد نه اینکه ماهیت، اگر ماهیت باشد خب ماهیت که قبل از اثر فاعل هم بود، پس فاعل در اینجا چه کاری انجام داد؟! یکی از انحاء حقیقت وجود را چیز کرد.

فَإِنَّ الْمَاهِيَةَ لَمَّا كَانَ مَفْهُومًا كَلِمًا يُمَكِّنُ مِلَاحَظَتَهُ مِنْ حَيْثُ ذَاتِهِ مَعَ قَطْعِ النَّظَرِ عَنِ الْفَاعِلِ وَ غَيْرِهِ.
پس ماهیت از آن جایی که مفهوم کلی است شما قبلاً هم می‌توانستید تصورش را بکنید و احتیاج به جاعل نداشت. ممکن بود ملاحظه ذاتش با قطع نظر از فاعل و غیر فاعل. بنابراین انتساب به جاعل چه کاکلی به سر ما زد؟! ماهیت را که قبلاً می‌توانستید تصور کنید حتی ماهیت جزئی را هم می‌توانستید در ذهنتان تصور بکنید پس فاعل آمد در اینجا چه کار کرد؟! چه گلی به سر ما زد؟! این استناد ماهیت به فاعل چه گلی به سر ما زد؟! اگر از جهت کلی بودن بود که قبلاً ماهیت کلی بود، از جهت جزئی هم انسان می‌توانست یک ماهیت را همین طوری به انضمام وجود ذهنی تصور کند پس فاعل در اینجا چه کار کرد؟! پس خدا آمد در اینجا چه کار کرد؟! استناد این به خدا در اینجا که تشخیصی به این ندارد چون قبلاً هم در ذهن متشخص بود و کاری در اینجا انجام نگرفت. پس استناد به فاعل در اینجا دردی را دوا نکرد، کار اضافی را به وجود نیاورد. اضافه بر

^۱. لغت نامه دهخدا: «قارشِمِش (ترکی) قارشِمِش: مخلوط، درهم.»

آنچه که قبلاً تصور می شد کاری نکرد.

فَهُوَ مِنْ حَيْثُ ذَاتِهِ إِنْ كَانَ مُتَعَيَّنًا مَوْجُودًا لَكَانَ وَاجِبًا بِالذَّاتِ لِمَا مَرَّ وَ إِذَا لَمْ يَكُنْ كَذَلِكَ فَمِنْ التَّيِّنِ
أَنَّهُ إِذَا لَمْ يَكُنْ بِحَسَبِ نَفْسِهِ مُتَعَيَّنًا مَوْجُودًا فِي الْوَاقِعِ لَمْ يَصِرْ مُتَعَيَّنًا مَوْجُودًا فِي الْوَاقِعِ إِلَّا بِتَغْيِيرِ مَا
عَمَّا كَانَ هُوَ إِيَّاهُ فِي نَفْسِهِ.

این مفهوم از حیث ذاتش اگر متعین بود و قبلاً هم موجود بود و برای خودش استقلال داشت خب این مثل واجب تعالی بود. اگر وجوب ذاتی داشت که گفتیم این باطل است. اگر این طور نبود؛ اگر به حسب نفسش متعین و موجود در واقع نباشد این دیگر در واقع متعین و موجود نمی شود مگر اینکه از آن حالتی که قبلاً داشت که حالت کلی باشد به یک حالت جزئی تغییر پیدا بکند و آن وقت به واسطه جاعل جزئی می شود که همان وجود است.

ضَرُورَةٌ أَنَّهُ لَوْ بَقِيَ حِينَ الْوَجُودِ عَلَى مَا كَانَ عَلَيْهِ فِي حَدِّ ذَاتِهِ وَ لَا يَتَغَيَّرُ عَمَّا هُوَ هُوَ فِي نَفْسِهِ لَمْ
يَصِرْ مُتَعَيَّنًا مَوْجُودًا وَ لَوْ بِالْغَيْرِ.

اگر در حین وجود بر هر آنچه را که قبلاً [بود] فی حد ذاته باشد و از آن مفهوم کلی که قبلاً بود تغییر پیدا نکند این دیگر متعین و موجود نیست و لو بالغير. ولو با استناد به جاعل این از کلیت درنیاید تشخیص پیدا نمی کند. خدا هم اگر بیاید نمی تواند. چرا؟ چون فرض این است که در همان مفهوم کلی باقی مانده است. حالا اگر شما بگویید که به واسطه تغییر این تشخیص در او پیدا شد. می گوییم که اشکال ندارد به انضمام وجود از آن مفهوم کلی خارج می شود و تبدیل به مفهوم جزئی می شود.

وَ التَّغْيِيرُ إِذَا بِانْضِمَامِ ضَمِيمَةٍ كَالْوَجُودِ وَ إِذَا يَكُونُهُ بِحَيْثُ يَكُونُ مُرْتَبِطًا بِذَاتِهِ إِلَى الْغَيْرِ بَعْدَ أَنْ لَمْ
يَكُنْ كَذَلِكَ بَعْدِيَّةً ذَاتِيَّةً وَ الْأَوَّلُ بَاطِلٌ عِنْدَهُمْ وَ الثَّانِي يُلْزَمُ مِنْهُ انْقِلَابُ الْحَقِيقَةِ وَ هُوَ مَمْتَنَعٌ بِالذَّاتِ.

اگر ضمیمه ای بیاید منضم بشود تغییر در آن پیدا می شود. اگر شما از وجود می ترسید خب ما این طور می گوییم که به حیثی است که مرتبط به ذات باری است؛ خودش مرتبط به آن ذات باری است که همان تبدیل ماهیت لازم می آید که یک ماهیتی که خودش ذاتاً ممکن بود به واسطه ارتباطش به ذات باری که در ذاتش هست تبدیل به واجب بالذات می شود **فَهُوَ انْقِلَابٌ**. به حیثی که مرتبط به ذات باری الی الغیر است بعد از اینکه در ذاتش امکان بود، استواء طرفین بود، احتیاج بود، افتقار بود، حالا بعد از این در ذات خودش این ماهیت تولید می کند و ذات خودش را عوض می کند و ذاتاً خود این ماهیت احتیاج به فاعل پیدا می کند و تبدیل به موجود خارجی می شود از حیث ذاتش، نه از حیث غیر خودش که عنایت جاعل باشد. وقتی از حیث ذات خودش باشد پس هر جایی ذات باشد خب این هم هست. ماهیت تا وقتی که مفهوم انسان باشد حیوان ناطق هم همراهش هست. قبل از خلقت آدم حیوان ناطق بود، قبل از خلقت سماوات و ارضین حیوان و ناطق باهم بودند. قبل از اینکه خدا جبرائیل را هم خلق کند این حیوان و ناطقیت ذاتیات برای انسان هستند منتها در اینجا ماهیت دو حال پیدا کرده است که در حالت اول حالت امکان بود و در حالت دوم می گوییم که خود ذاتش استناد به جاعل را می طلبد. این بعدیت در ذات پیدا می شود و این انقلاب می شود؛ انقلاب از امکان به وجوب

ذاتی که قبلاً صحبت شد.

و الأول باطلٌ عندهم... اوّلی نزدشان باطل است زیرا اینها قائل به اصالة الماهية هستند و انضمام وجود را قبول ندارند. خب این یکی و دوم هم که از آن انقلاب لازم می آید و این ممتنع بالذات است پس ثابت شد که جعل نمی تواند به ماهیت تعلق بگیرد. اگر جعل به خود ماهیت بخوهد **بحسب ذاته** تعلق بگیرد انقلاب لازم می آید.

طریق آخر.
القائلون بالجاعلية و المجعولية بين الماهيات يلزم عليهم كون الممکنات اموراً اعتبارية لكون الوجود امراً اعتبارياً عندهم فليس المؤثر و المتأثر في سلسلة الممکنات إلا نفس ماهياتها بدون اعتبار الوجود فيلزم كون المجعولات و خصوصاً ما سوى المجعول الأول لوازم الماهيات و لازم الماهية عندهم اعتباری محض ليس له تحقق أصلاً تأمل^۱.

طریق سوم برای ابطال استناد جعل به فاعل خیلی طریق راحتی است؛ آنهایی که می گویند: جعل و مجعولیت به ماهیت تعلق می گیرد بر آنها این اشکال پیدا می شود که هرچه در عالم هست اینها امور اعتباری و همی است. همه اینها تخیلات است.

كُلُّ ما في الكونِ وَهْمٌ أو خيالٌ * أو عُكوسٌ في المرآيا أو ظلالٌ^۲**

البته آن با این خیلی فرق دارد!

لِكونِ الوجودِ امراً اعتبارياً عندهم... چرا؟ چون اینها آمدند حساب وجود را رسیدند و گفتند که وجود یک امر اعتباری است و این را کنار گذاشتیم. آن که در این سلسله این ماهیات می تواند تأثیر بگذارد غیر از باری تعالی، - از باری تعالی گفتیم بگذریم، از صادر اول بگذریم - آنچه که غیر از باری تعالی بعد از صدور اول هرچه که در سلسله ممکنات هست؛ جبرائیل، میکائیل، عزرائیل همین طوری شما عوالم را یکی یکی بگیرید تا پایین بیاید همه اینها ماهیت هستند و ماهیت هم که امر اعتباری است پس هم مؤثر امر اعتباری شد و هم معلولش امر اعتباری شد **اعتبارٌ فی اعتبارٍ** دیگر خیلی عالی می شود!! بدون اعتبار وجود؛ وجود در اینجا هیچ اعتباری ندارد.

فيلزم كون المجعولات... پس لازم می آید مجعولات و خصوصاً غیر از آن مجعول اول [اعتباری باشند] به خاطر اینکه مجعول اول از آثار ذاتی هوهویت ذاتیه است و بسیط الحقیقه است که آن اثر اولش اثر وجود محدود است و کمی وجود هم در آن می رود چون بالأخره اثر اول است ولی از آن که گذشت دیگر همه چرت و پرت هستند! جبرائیل و عوالم سماء و... فقط آن اثر اول را که **«أول ما خلق الله نور نبيك يا جابر»**

۱. الحكمة المتعالية، ج ۱، ص ۴۱۰ و ۴۱۱.

۲. دیوان اشعار جامی، فاتحة الشباب، غزل ۵۶۴:

«هرچه در عالم تکوین موجود است همه یا وهم است و یا خیال، و یا عکس هایی در آینه هاست، و یا سایه های بیست.»

است را با ائمه چهارده معصوم نگه می‌داریم و دیگر فاتحه بقیه را می‌خوانیم. اینها خیلی موحد هستند؛ نه، اینها ولایتی هستند اینها از این ولایتی‌های دوآتشه هستند که خیلی خلاصه... .

**و لازم الماهیه عندهم... لازم ماهیت هم پیش آنها اعتباری محض است هم خود ماهیت و هم لوازمش
لیس له التحق أصلاً.**

خب دیگر این بحث که به اینجا رسید و ما احتمال می‌دادیم فردا هم هستیم ولی ظاهراً جبرائیل لگد کرد، اسمش را آوردیم این طور شد.

تلمیذ: رادیو معارف یک جمله گفته بود که جبرائیل فقط یک پستچی است! چیزی متوجه نیست.
استاد: اگر او پستچی است تو چه هستی؟! نه، واقعاً اینها تفکرشان همین است؛ آنهایی که اصلاً نسبت به مسئله وحی اشرف ندارند و حقیقت وحی را نمی‌فهمند تصور آنها این است که یک خبری یک جا می‌شود و در گوش جبرائیل خدا یک چیزی می‌خواند و بعد هم به واسطه عدم سنخیت نفس پیغمبر با آن عالم بالا باید یک پستچی بیاید و آن خبر را به پیغمبر و به گوش پیغمبر برساند! این طرز تفکر آنهاست! اینکه جبرائیل حقیقت تکوینی این واقعه را می‌آورد و نه به صورت الفاظ بلکه به صورت نفس این واقعه تکویناً پیغمبر را متغیر و متبدل به آن واقعیت می‌کند بعد پیغمبر از آن واقعیت به زبان می‌آورد. اینها را اصلاً اینها نمی‌فهمند یعنی چه؟ این آیه‌ای را که می‌فرماید:

﴿وَأَخْفَضَ لَهُمَا جَنَاحَ الدَّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلَّ رَبِّ أَرْحَمُهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا﴾^۱

اینها می‌گویند که خدا گفته برو بگو احترام اینها را داشته باش و برای اینها دعا کن، این حقیقت تکوینی علیت و فیضی که از ناحیه پدر و مادر برای فرزند حاصل می‌شود و کیفیت ارتباط سعادت ابدی انسان با این مسئله و با این واقعیت، این یک واقعیت خارجی است، این واقعیت خارجی را جبرائیل در نفس پیغمبر می‌آورد و پیغمبر این مجرائیت فیض را در وجودش احساس می‌کند آن وقت این کلمات را به زبان می‌آورد که در زمان حیات این کار را بکن و در زمان وفات هم ﴿وَقُلَّ رَبِّ أَرْحَمُهُمَا﴾ یا در زمان حیات فرقی نمی‌کند. یا اینکه در سایر آیات هم همین طور است. این آیه همین طور برای مثال بیان شد. در هر آیه و هر قضیه‌ای مثل ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلَاءُ اللَّهِ لَفَسَدَتَا﴾^۲ این حقیقت عالم تکوین را می‌آورد و کیفیت تکون سماوات و ارض را در قلب پیغمبر قرار می‌دهد یا فرض کنید مسئله ولایت:

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۲۴. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۵۳:

«برای پدر و مادرت، بال‌های ذلت و خشوع خود را از روی رحمت بگستران و پایین بیاور! و بگو: بار پروردگار من! بر آن دو رحمت بفرست؛ هم چنان که آن دو مرا در سنّ صغر و دوران صباوت و کودکی پرورش دادند و به سرحدّ رشد و کمال رسانیدند.»

۲. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۲. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۴۹، تعلیقه ۱:

«اگر در آسمان و زمین آله‌ای جز خدا بودند، هر آینه آن دو تا فاسد می‌گشتند.»

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾^۱

حقیقت ولایت به واسطه این وحی در قلب پیغمبر قرار می‌گیرد البته به صورت اجمال بود و این به صورت تفصیل می‌آید قرار می‌گیرد که این مسئله ولایت و کیفیت ربط مقام احدیت با واحدیت. این کیفیت ربط چگونه باید باشد؟ اگر نباشد دینی وجود ندارد، اگر نباشد اسلامی دیگر وجود ندارد و اگر نباشد ﴿فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾ آن وقت جناب واعظزاده خراسانی در آن کنفرانسشان در وحدت ادیان می‌فرمایند: یک مسئله اجتهادی است و مثل نماز و روزه نیست که جزو ضروریات باشد! یک مسئله اجتهادی است! دست شما درد نکند مثل اینکه مدام عالی‌تر دارد می‌شود. آن یکی می‌آید دیگری بهتر از این و... می‌گوید یک مسئله اجتهادی است یکی قبول می‌کند و... بله، ما هم داریم؛ در فتاوا اختلاف داریم. انگار مثل بول صبی است که آیا بول صبی با یک مرتبه طهارت قابل زوال است یا با دو مرتبه! یا مثل خرق برای ازاله تنجس و امثال ذلک است که آیا با خرقة واحده یا با ثلاثة خرق و امثال ذلک... [باید باشد]!

ماشاءالله به شعور این علمای ما و به فهمشان که مسئله ولایت را که دارد ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾ می‌گویند: یک مسئله اجتهادی است! اینها چیزهایی است که امام زمان از اینها خوشش نمی‌آید و خلاصه به حسابشان رسیده می‌شود! آیا قضیه امام زمان اجتهادی است؟! بی‌شعور! نفهم! این قضیه که پیغمبر می‌آید و مردم را جمع می‌کند و - باید به این قضیه فکر کنیم - دو روز صبر می‌کند تا آنهایی که نیامدند بیایند! داریم که دو روز پیغمبر صبر کردند. در بعضی موارد روایات داریم که دو روز صبر کردند تا همه آمدند.^۲ در آن گرما ده‌ها هزار نفر را نگه داری و بگویی که علی پسرعموی من است! داماد من است! ای مردم هوای او را داشته باشید! اگر این طور بود بنده می‌گویم که این پیغمبر دیوانه است!

اگر پیغمبر آن طوری که طبری آمده نقل کرده و اینها دارند توجیه می‌کنند، این کار را بکند من شیعه می‌گویم که پیغمبر دیوانه است! البته دیوانه هم این کار را نمی‌کند که ده‌ها هزار نفر را جمع کند و بگوید که مردم هوای این را داشته باشید یک وقت بعد از من گرسنه نماند و با اهل بیت فلان کنید! برای چه پیغمبر این کار را می‌کند؟! چون احساس می‌کند آن رسالت مقدمه برای این بود و تا این حقیقت ولایت را پیغمبر در وجودش که عین ربط بین خالق و مخلوق است و با قطع این ربط اصلاً نه خالق می‌ماند و نه مخلوقی [بیان

^۱ . سوره مائده (۵) آیه ۶۷. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۳۴.

«ای رسول ما، تبلیغ کن و برسان به مردم آنچه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده است! و اگر چنین نکنی، رسالت او را تبلیغ نکرده‌ای، و خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند.»

^۲ . السنن الکبری، ج ۷، ص ۴۴۳؛ الغدیر، ج ۱، ص ۹، با قدری اختلاف.

نکند] خدا می شود همین خدای اینها و مخلوق هم که دیگر از اغنام و انعام و اینها هست! این حقیقت ولایت را چه کسی می آید بیان کند؟ جبرائیل حامل این حقیقت ولایت است که می آید و این مسئله را در نفس پیغمبر در مقام تفصیل از آن بالا قرار می دهد. البته خودش زیردست است ولی نه، آن صورت علمی و آن واقعیتش را می آید و در مقام ابراز و اظهار قرار می دهد، مصلحت پروردگار در این وقت و موقع هست و الا پیغمبر از اول در همه جا می گفت، در جنگ ها و غیر جنگ می گفت؛ چقدر ما تصریح راجع به خلافت امیرالمؤمنین داریم! فقط در غدیر نبود! در خیبر گفت، در آنجا گفت، در آن قضیه گفت که اگر ترس نداشتم مردم مانند عیسی ...^۱ ولی دیگر در آنجا به صورت عینی و در مقام تکلیف جای گرفت.

آن وقت جبرائیل پستیچی است؟! اینها فقط فهمشان همین قدر است. ولایت امیرالمؤمنین امر اجتهادی می شود! ما هم در طهارت و نجاسات اجتهاد می کنیم و در احکام هم همین طور هست یکی فتوا به این می دهد و دیگری به چیز دیگری فتوا می دهد! ضروریات که نیست! خوب اگر این طور است پیغمبرش را هم بگویند که اجتهادی است! اصل خدا و همه ادیان و رسالت پیغمبر را هم بگویند که اجتهادی است! اینها خیلی موحد شدند! خوب ما هم بالاتر می رویم و اصلاً خدا را می گیریم و دیگر همه را رها می کنیم لذا راحت تر هستیم. بعد هم می آیند اینها را در تلویزیون می گذارند؛ تلویزیون جمهوری اسلامی و به همه نشان می دهند. بنده خودم از تلویزیون دیدم، البته نه تلویزیون بلکه آن صفحه فیلمش آن سی دی را آوردند که از تلویزیون ضبط کرده بودند. خیلی عجیب بود! خیلی برای من دقایق سختی گذشت وقتی هم چنین مسئله ای را از این آدم نفهم و بی شعور شنیدم. خیر سر ما مملکت ما مملکت امام زمان است. این حرف یعنی چه؟

تلمیذ: یک جمله ای هم یک از مسئولین گفته که هیچ موضوعی ندارد امام اول علی باشد یا عمر باشد یا ابوبکر باشد، این موضوعی ندارد.

استاد: یا شما باشید هیچ فرقی نمی کند. مثل اینکه باید به خدا پناه برد، خیلی عجیب است! آدم به کجا می رسد که می گوید: عمر باشد یا علی چه فرقی می کند، بالاخره یکی باشد. نعوذ بالله.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱ . جهت اطلاع رجوع شود به الأمالی، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۹۶.